

خوش سیما ترین شهید مدافع حرم

گفت و گویا ۲ نفر از دوستان و فامیل های شهید «بابک نوری هریس» درباره سبک زندگی و تحول روحی اش که آراستگی برایش اهمیت زیادی داشت و شهادت در سوریه را به ادامه تحصیل در آلمان ترجیح داد

صادق جهانی روزنامه نگار

پرونده

شهید «بابک نوری هریس» از شهدای جوان مدافع حرم و اهل رشت در میان دوستان و اطرافیان به خوش سیمایی، خوش تیپی و آراستگی زیانزد بود. او که پیش از شهادت با عکس ها و ژست های متفاوتش در فضای مجازی شهرت یافته بود، پس از شهادت به شهید لا کچری و زیباترین شهید مدافع حرم مشهور شد. شهید ۲۵ ساله ای که با وجود امکانات فراوان و حمایت خانواده می توانست به آرزوها، آرمان ها و اهداف شغلی و تحصیلی اش دست پیدا کند، اما از همه تعلقات دنیوی دل می کند و غرق در ظواهر پر زرق و برق زندگی نمی شود. با خبر ساز شدن گروه تروریستی و جنایتکار داعش، تعدادی از نیروهای داوطلب مردمی همچون شهید نوری جان خود را در کف دست و طبق اخلاص گذاشتند و برای دفاع از حرم حضرت زینب (س) به خیل مجاهدان گروه های داوطلب مردمی در سوریه پیوستند. بابک با مطالعه دفتر چه خاطرات و مشاهده آلبوم عکس دوران جبهه پدرش که ایشان هم از رزمندگان دفاع مقدس بوده، برای سفر به سوریه بیشتر ترغیب می شود. در پرونده امروز زندگی سلام با مسعود تقوی، پسر خاله شهید نوری و سبحان محمدپور، از دوستان چندین ساله این شهید هم صحبت شدیم تا برای ما از سبک زندگی این شهید بگویند.

عاشق بدن سازی بود و فراری از فضای گناه

«سبحان محمدپور»، دوست چندین ساله شهید نوری از ویژگی های شخصیتی بابک می گوید

سبحان محمدپور، متولد ۷۲ در رشت است. ما چای آشنایی اش با شهید بابک نوری هریس به سال دوم دبیرستان و همکلاسی بودنش با شهید برمی گردد که البته رفقای آشنایان ازمان اعزام به سوریه هم ادامه داشته، او درباره شروع دوران آشنایی می گوید: «دوران دبیرستان تا پیش دانشگاهی با هم بودیم که بعد از آن بابک در دانشگاه رشته حقوق قبول شد و من هم در رشته امور بانکی ادامه تحصیل دادم، ولی ارتباط ما از زمان دانشجویی هم برقرار بود. بابک پشتکار خیلی زیادی داشت، شاید یک درس را خوب متوجه نمی شد ولی با پشتکارش درس ها را با موفقیت پشت سر می گذاشت و به نظر من همان داشتن روحیه تلاش و پشتکار باعث شهادتش شد».

به کلی تغییر کرد و متحول شد، یعنی طرز لباس پوشیدنش رسمی شد. بهتر بگویم یک سیر صعودی و تکامل شخصیتی عجیبی را طی کرد و روز به روز به آرمان ها و ارزش های معنوی، انقلابی و اسلامی که دنبال شان می کرد، نزدیک تر می شد. درباره تفریحات باید بگویم هر موقع با ما بیرون می آمد صدای موزیک را بلند می کرد و اتفاقا همه نوع آهنگ، مانند رپ، پاپ و خارجی هم گوش می داد اما یک بار به من گفت خانواده مذهبی دارم و اگر مانند آن ها نباشم، ناپسند است. او فردی بود که برای جنبه های مختلف زندگی اش برنامه ریزی کرده بود، یعنی هم برای کار، هم تحصیلاتش و هم دستاوردهای معنوی که باید به آن ها برسد».

➤ **افضا های ناسالم و آلوده به گناه فرار می کرد**



رفیق شفیق و چندین ساله بابک در ادامه به خاطره ای از سفرش با شهید اشاره می کند که در ذهنش ماندگار شده است: «چهار ماه قبل از شهادتش یک روز ظهر با من تماس گرفت که بیا امشب با هم به قم برویم. گفتم همین امشب؟! بگذار برای یک فرصت مناسب تر. مدام اصرار می کرد که همین امشب برویم و من هم گفتم که وقت ندارم. بعدش دوباره با او تماس گرفتم و گفتم قضیه سفر به قم چیست؟ گفت می خواهیم از یک فضای ناسالم و آلوده به گناه فرار کنیم. این حرف را که زد، زود قبول کردم و گفتم برویم که اتفاقا یکی از بهترین خاطر اتم با بابک همان سفر مشترک ما ن به شهر مقدس قم بود».

➤ **به بدن سازی خیلی علاقه داشت**

«شهید بابک نوری از دوران نوجوانی روحیه ورزشی

داشت»، محمدپور با این مقدمه می گوید: «بابک به بدن سازی خیلی علاقه داشت، او حتی وسایل بدن سازی مانند میز پرس سینه، دنبل و... را خرید و مرتب در خانه تمرین می کرد. حتی به یک بوکسینگ هم روی آورد و مدرک دان یک این رشته را هم گرفت. در مجموع استایل عضلانی خوبی داشت و برایش مهم بود که بدنش به اصطلاح امروزی ها، روی فرم باشد».

➤ **خیلی اهل شوخی و مزاح بود**

کیفیت رابطه بابک با دیگران سوال بعدی من از سبحان است که توضیح می دهد: «اگر روزی برای کسی مشکلی پیش می آمد و از بابک درخواست کمک می کرد و در عین حال توان انجام دادنش را می داشت دریغ نمی کرد و کارش را راه می انداخت. خیلی هم اهل شوخی بود، یک زمان هایی آن قدر شوخی می کرد که آدم خسته می شد، از عقب خودرو می پرید جلو و از جلو می پرید عقب. پسر پر تحرک و پر جنب و جوشی بود. در اعتکاف ها و شب جمعه ها که با هم برای دعای کمیل به مهدیه شهر می رفتیم، از ته دل گریه می کرد و اشک می ریخت، تعجب می کردم که این همه گریه را از کجا می آورد!»

➤ **خوش تیپی و آراستگی برای او خیلی مهم بود**



«من و بابک همیشه به لباس و فرم موهایمان خیلی اهمیت می دادیم»، محمدپور با این مقدمه می افزاید: «خوش تیپی و آراستگی برایش خیلی اهمیت داشت. برای لباس هم پول زیادی خرج می کرد. همین الان هم که افراد زیادی مرا می بینند، می گویند بابک را چه به شهادت؟ اصلا چرا شهید شد؟ ولی در جواب سوال شان می گویم که شهادت ربطی به این چیزها ندارد و فقط یک دل پاک و خدایی می خواهد که اتفاقا بابک داشت. روزی که بابک شهید شد گفتم آدم ها نباید از روی ظاهر قضاوت کرد، دل آدم ها یک چیز دیگر می گوید».

➤ **تایستان ها گنج کاری می کرد تا**

روی پای خودش بایستد

محمدپور به یکی از مهم ترین ویژگی های بارز اخلاقی و شخصیتی شهید نوری، یعنی خانواده دوست بودنش

اشاره می کند و می گوید: «بابک فوق العاده خانواده دوست بود و همیشه خانواده برایش حرف اول را می زد. او یک خصوصیت بارز دیگری که داشت این بود که از روی حساب و کتاب خرج می کرد، به خصوص دوران دبیرستان که خانواده اش به مشکلات مالی برخوردند، ۳ ماه تابستان را گنج کاری می کرد و هیچ پولی از خانواده اش نمی گرفت، چون می خواست فقط به خودش متکی باشد و روی پای خودش بایستد. آن زمان می گفت نمی خواهم پولی خرج کنم و واقعا در سه ماه تابستان هیچ پولی خرج نمی کرد و برای ما سوال بود که می شود در سه ماه پولی خرج نکنی؟! به خودر خیلی اهمیت می داد و پدرش یک زمان شاسی بلند و سونوتا داشت. خودش هم معمولا پژو سوار می شد».

➤ **به جای آلمان، رفت سوریه**



خوب است بدانید خانواده شهید بابک به واسطه تلاش ها و موفقیت های تحصیلی فرزندشان قصد داشتند او را برای ادامه تحصیل به یکی از کشورهای اروپایی (آلمان) اعزام کنند. دوست شهید در این باره می گوید: «خانواده اش توان مالی داشتند که او را برای تحصیل به اروپا بفرستند.

ولی خودش قبول نمی کرد و تمایل داشت همین جا درس بخواند و

زندگی کند. او در مقطع کارشناسی ارشد دانشگاه

تهران هم قبول شد که دیگر بحث سوریه پیش آمد و نرفت».

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

چهارشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۴۰۰
۲۲ رمضان ۱۴۴۲ • ۵ می ۲۰۲۱
شماره ۴۰۶۵۲

۱۸۷۲

روز اعزام از خوشحالی بال درآورده بود

پسر خاله این شهید مدافع حرم از علاقه زیاد بابک برای اعزام به سوریه و نحوه شهادتش می گوید

مسعود تقوی، پسر خاله شهید نوری از دوران کودکی همراه بابک بوده است. او از تصمیم بابک برای اعزام به سوریه به این طور می گوید: «این حرف را برای اولین بار به شما می گویم، یکی دو سال قبل از اعزامش به سوریه با چند تا از دوستان دور هم جمع شده بودیم که یکی از بچه ها ویدئویی نشان داد که متأسفانه ترور بست های داعش یک پسر بچه شیعه را داخل استخر می اندازند تا غرق شود و در عین حال داعشی ها به این صحنه می خندیدند که یادم است بابک در آن لحظه خیلی عصبانی و ناراحت شد و احساس می کنم شروع روحیه ایثارگری او از همان لحظه رقم خورد».

➤ **هم رفیق مسجدی داشت، هم روزشکار و اهل مد**

مسعود در ادامه به فعالیت های مذهبی و تحرکات فرهنگی پسر خاله شهیدش اشاره می کند و می گوید: «علاوه بر حضور فعال در هلال احمر، هر روز ظهر و شب در دو مسجد باب الحوائج و صادقی رشت فعالیت می کرد. فردتک بعدی نبود و فقط با مسجدی جماعت هم نمی گشت. رفیق به روز و روز شی، اهل مدو... هم داشت خیلی خوش بر خور و دولتشین بود. همه دوستان و هم محلی ها عاشق و دوستدارش بودند. کار خود من چاپ سیلک است و خیلی شب ها به کارگاه می آمد و کمک می کرد. یادم هست یک شب در واتس اپ با بابک صحبت می کردم و گفتم سرم شلوع است و مشغول کار کردن هستم. دیدم بعد از چند دقیقه سر زده آمد و چند ساعتی به من کمک کرد. خیلی بچه فعال و دلسوزی بود. شعار نمی دهم، با بقیه دوستان فرق داشت».

➤ **در سفر مان به مشهد هر روز صبح پای پیاده به حرم می رفت**

تقوی از خاطره سفر به مشهد با شهید نوری می گوید: «هشت ماه قبل از این که بابک به سوریه اعزام شود با هم به مشهد سفر کردیم. یک روز که ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شدم دیدم بابک نیست، دوباره خوابیدم، صبح ساعت ۱۰ بیدارم کرد و گفت هتل صبحانه می دهد و تا تمام نشده برو صبحانه تا صرف کن. گفتم من ساعت ۵ صبح بیدار شدم، تو کجا بودی؟ هر چه از او پرسیدم، جوابی نداد و فقط می گفت جای خوبی بودم. بعد متوجه شدم که سحرگاه هر روز برای اقامه نماز پیاده تا حرم می رفته و تا ساعت ۹ صبح در حرم زیارت می کرده است».

➤ **ماجرای روز اعزام شهید نوری**

جالب است بدانید شهید بابک نوری قبل از اعزامش به سوریه یک بار دیگر سودای رفتن به این کشور را داشته، اما با رفتن اش موافقت نشده بود. از پسر خاله بابک می خواهم به عنوان یکی از اقوام نزدیک ما چای روزی را روایت کند که او را از اعزامش با خبر کردند. اومی گوید: «روزی که به بابک خبر دادم، حوالی ساعت ۱۱ بامتناسم گرفت. اول این را به شما بگویم که یک دوره دیگری که افراد را به صورت داوطلبی به سوریه اعزام می کردند، بابک هم نام نویسی کرد، اما ما نماش در لحظه آخر خط خورده بود و یادم است آن شب بابک تا صبح چشم روی هم نگذاشت و فقط گریه می کرد و من هم دل داری اش می دادم. همان طور که گفتم ساعت ۱۱ بود که مرا مطلع کرد و گفت با اعزام موافقت شده و بیا دنبالم. از ساعت ۱۱:۳۰ ظهر تا ۹ شب حدود چهل جارتیم که بابک می گفت می خواهم حالیت بطلبم. تا آن لحظه، یعنی ساعت ۹ تنها کسی که می دانست بابک می خواهد به سوریه برود من بودم و قسم دادم که به هیچ فردی چیزی نگویم. رفتم خانه خواهر بزرگترش، می خواستم که با او بالا بیایم اما گریه ام گرفت و گفت تو بیایی بالا همه چیز لومی رود. به خواهرش گفته بود که می خواهم به اصفهان بروم. وقتی بر گشت گریه اش گرفت و گفت فکر کنم الهام (خواهرم) فهمید. بالاخره ساعت ۱۰ و ۱۱ شب بود که همه متوجه شدند. بعد از آن بابک را رساندم خانه و چمدان و وسایلش را به من داد و گفت تو برو و من بعدا می آیم. زمانی که رساندمش خانه می ترسید پدر و مادرش مانعش شوند و به من گفت چمدانم را داخل ماشینت می گذارم تا از من نگیرند. بالاخره پدر و مادرش صحبت و قانع شان کرد، دیگر نمی شد جلوی او را گرفت. واقعا زمان شهادتش فرار سیده بود. حدود ساعت ۱۲ شب آمدیم سپاه قدس گیلان و همه خانواده اش آمده بودند. به خاطر دارم زمانی که اسامی اعزام شوندگان را می خواندند چون سری قبل هم نماش خط خورده بود، استرس زیادی داشت و می رفت جلوسر که می کشید تا مطمئن شود. از آن جایی که نام خانوادگی اش نوری بود و حرف «ن» هم آخر است، همه داشتند یکی یکی داخل می رفتند. زمانی که حرف «ن» رسید و فامیل نوری را خواند انگار که داشت بال در می آورد. من در عمرم بابک را آن قدر خوشحال ندیده بودم».

➤ **خودروی شهید توسط دشمن شناسایی شده بود**

سوال آخر من از تقوی درباره نحوه شهادت، چگونگی مطلع شدن، روز تدفین و تشییع پیکر مطهر شهید است که می گوید: «۲۸ آبان ۹۶ در منطقه ابو کمال سوریه او با شهیدان نظری و کایدخورد به برای عملیات ردیابی و شناسایی دشمن جلورفته بودند و دقایقی خودروشان را یک جابرای صرف ناهار پارک می کنند که طبق گفته هایک خمیاره به وسط سفره ناهارشان اصابت می کند.» او ادامه می دهد: «خبر شهادت بابک مثل بمب ترکید، در عرض ۱۰ دقیقه نزدیک صد تا تماس داشتم. برای اطمینان خودم را به سپاه قدس رساندم و یک آقایی در آن جا گفت دو نفر گیلانی شهید شدند، یکی شهید نوری و دیگری هم شهید نظری. چند روز اول آن قدر حالم بد بود که متوجه گذر زمان و شرایط نشدم و همه خانه مادر بزرگ بابک (مادر ابوی بابک) جمع شده بودند. شهید را دو روز بعد از خبر شهادت آوردند. جمعیت خیلی زیادی از مردم عزیز رشت در مزار شهدا برای تشییع و تدفین پیکر مطهر بابک حضور داشتند».

